صعود به قله ي سهند و گلگشت سهند - ليقوان
برنامه ي مشترک گروه کوهنوردي دانشگاه اميرکبير با گروه کوهنوردي دانشکده ي پليمر
تاريخ : ۱۵، ۱۶ /۱۳۸۶/۴

پيش از برنامه

امتحان داشته باشي و بخواهي راحت هم باشي سهل ممتنع است، هم خدا خواستن است و هم خرما خواستن. روز جمعه بود و از ۵ امتحان من سه تاي آن باقي. يکي يکشنبه ودو تاي آن سه شنبه. فکر رهايي از فشار امتحانات، نمنم وسوسه ي کوه رفتن را در دل من مي بالاند، تا اينکه کلنجارهاي دروني بين امتحان و کوه آخرهفته، مرا به اين نتيجه رساند که کوه همي برتري دارد بر امتحان. چون به هر حال امتحان خوب يا بد تا چهار روز ديگر شدني است و ما مي مانيم و سرگرداني وبيحسي آخر هفته که افسوس کوه نرفتن بس غمگينتر بود از بد آوردن امتحان. اين شد که پاي در يك کفش کرده راهي سري کردن هاي اوليه برنامه اي براي آخر هفته شدم. خود اينکه چه برنامه اي اجرا کنم مشکلي بود بس کبري و معضلي بود بس عظمي. چندي در برنامه هاي سال هاي پيش گروه - دربايگاني تارنماي گروه – نظر کردم و چندي در تارنماي بچه هاي گروه تا بالاخره عکس هاي برنامه ي سهند در تارنماي مينا رحيمي و خبر برنامه ي سهند گروه پليمر با من بي خبر همان کرد که چنگ رودکي با امير ساماني.

سراسيمه از شور کوه و دلشوره ي امتحان، زنگي به ميرعلي وسپس به تهمينه و سپس تر به فاطمه زدم و به ترتيب، شماره ي سرپرست برنامه ي تهمينه را گرفتم، با سرپرست برنامه ي پليمر هماهنگ کردم و انجام اطلاع رساني را برعهده فاطمه گذاشتم.

ميل اطلاع رساني همان شب زده شد، تارنما فرداي آن روز خبر آن رانوشت و روز يکشنبه نيز ثبت نام نهايي انجام گرفت، جرئيات برنامه گفته شد و تازه شمارمان شده بود ۴ + ۱.

من ، ميثم، جمشيد، پريسا حتمي، ولي امين دلشاد دو دل. شب آن روز امين نَه ي خود را قطعي کرد و قرار ما چهار نفر شد، روز چهارشنبه ساعت ۵، تحويل وسيله و مشخص کردن برنامه ي غذايي مشترك. (همين جا از مسئول اموال- آقاي حسام نوريان - پوزش مي خواهم که از پيش جهت تغيير زمان تحويل وسيله از سه شنبه به چهارشنبه با او هماهنگ نکرده بودم).

سه شنبه امتحاناتم به سر رسيد و من شدم و کوه آخر هفته. برنامه ي غذايي را با مشورت منصور ريختم، خريدم و چنان با خرده کارهاي پيش از برنامه وررفتم تا چهارشنبه شد و موقع تحويل وسايل. همگي آمديم مگر خانم پريسا امامي. وسايل و مواد غذايي مشترک بخش شد و شبهنگام خانم پريسا امامي تماس گرفت که به دليل ندانستن يکشنبه بودن روزبرگشت قصد کنسل کردن برنامه را دارد. (اين در حالي بود که خانم امامي يکبار ديگر زمان برگشت را ازمن پرسيده بودند و دليل ايشان کاملا بي منطق بود) چون اقاي حامد نجفي همان روز از من خواسته بود که در صورت امکان در برنامه شرکت کند من هم عذرايشان را پذيرفتم که دست آخر با انصراف آقاي نجفي پايه کار که روي چهار نفر ريخته شده بود به سه کاهش يافت.

پخت کوکوي نهار روز دوم را که بر دوش نفر چهارم بود به سرآشپري بنده و آشپزي ميثم انجام شد و منتظر ماندیم تا وعده قرار، روز پنج شنبه ساعت ۲۰:۳۰ ايستگاه راه آهن.

شب پنج شنبه:

۸:۲۵ است که من و میثم از در راه آهن وارد مي شويم، از دور جمشيد و بچه هاي پليمر را مي بينم که از قرار معهود گوشه اي جمع شده اند و منتظر مايند. خوش و بشي و آشنايي اوليه و سرانجام انتظار مابقي نيامده ها.به همراه جمشيد به سمت باجه ي فروش بليت مي روم تا بليتش را به جاي بليط اضافي –بليت خانم امامي- پس دهيم. توده ي جمعيت را مي بينيم که همگي بي بليت منتظرند تا مگر گشايشي در کارآيد و کسي چون ما بليت کنسلي خود را به آنها بفروشد.يکي از آنها به خيال خود ما را خر گير آ ورده و مي خواهد بزخر کند غافل از آنکه نمي داند جمعيتي تشنه ي تک بليت مايند. پيرمردي تک چشم پول بليت مراغه ما را مي دهد و با جمشيد قه قه زنان راه پله هاي طبقه ي دوم را طي مي کنيم .

دورنگاهي به بچه ها که ظاهرا شمارشان افزايش يافته مي اندازم و مي شمارم : ۱- تهمينه ۲- بهناز۳ - فاطمه ۴- سروش ۵- اميد ۶- محمد رضا ۷- ناصر ۸- مهدي ۹- حسام ۱۰- سروش ۱۱- ميثم با من و جمشيد و چهار نفر ديگر که مراغه به ما مي پيوندند. جمعا ۱۷ نفر.ساعت ۹:۳۰ است که قطار به سمت مراغه به راه مي افتد و ما نيز پس ازخوردن شامي مختصر به خواب مي رويم.

روز جمعه :

ساعت ۵ است که بيدار مي شوم . کم کمك هوا رو به روشنايي است، از درون پنجره قطار سيماي زيباي طبيعت را مي نگرم که همره شدنش با صداي چيك چيك قطار ناخودآگاه ياد فيلم هاي جنگ جهاني را در ذهنم زنده مي کند، همچنانکه کشتزارهاي پريشت و سرسبز، مرا به مقايسه ي مسير تهران - اصفهان با اين مسير وا مي دارد و افسوس دروني ... ولي سرماي اين کولرهاي اجباري قطار مرا به خواب دوباره اي فرا مي خواند.دم دماي ۶ است که تك تك بچه ها همچون جوجه از تخم در آمده سر از تخت بر مي دارند هر يکي به کار خود مشغول مي شود. يکي پتو جمع مي کند، يکي همه را رها کرده ره دستشويي پيش مي گيرد، ديگري خميازه اي در خور خوابي يك راست مي کشد، و آن يکي ناراضي از بيدار شدن و... . سرپرست گروه پليمر هم وظيفه ي خود را بهتر از من دانسته چيست، بيداباش را در کويه ي ما فريادانه اعلام مي کند تا هر کس حس خيزش ندارد از هراي اين بيدارباش نفس در گلو حبس کرده به پايين خيزد. من نيزبي خيال از همه چيز، از خواب راحت ديشب با ميثم سخن مي گويم و زيبايي مسير و شمار تونل هايي که ديشب يکي پس از ديگري رد مي کرد و تمامي نداشت. ساعت رو به هفت است و به بچه ها يادآور مي شوم که به قول مهماندار، قطار ۷ تا ۷:۳۰ به مراغه خواهد رسيد. از تهمينه مي خواهم تا با **sms** ميرعلي را که با چندي از بچه ها ي ديگر يک شب زودتر از ما به مراغه آمده اند از رسيدن ما مطلع کند. پس از چندي قطارمي ايستد و همگي کوله بر دوش پس از چك کردن کنج و دقله هاي کويه، ره ورود به سالن انتظار را طبق قرار موعد پيش مي گيريم. پس از کمي انتظار گل روي زمرد را مي بينم که همره سه تن از ديگر دوستان، کلاه بر سر و دوربين در سينه به بدرقه ي ما مي آيد و "خوش و بشي درابتدا، پرسشي از اوضاع جورکردن ماشين و سرانجام انتظار دوباره براي تك بدرقه گر ديگر، ميرعلي. هشت نشده است که همگي پله هاي ايوان خروجي ايستگاه را در مي نورديم و در پيشگاه در راه آهن که از بناي سنگي و فرنگي آن مي نمايد از ايستگاه هاي قديمي راه آهن ايران باشد، عکسي دسته جمعي به اتفاق يکي از محليان مراغه مي اندازيم و خنده بر لب از آشنايي اوليه، سوار فيات از پيش هماهنگ شده مي شويم. صندلي گويا به تعداد نفرات نيست، بعضي بچه ها چمباتمه زدن روي کف ماشين را به تنگ هم تنگ هم نشستن ترجيح مي دهند. هر کسي با کناري خود در سخن است و کف بر شدن همگان از **lcd** ي خوش جا تعبيه شده ي فيات مدل ۱۹۶۰(!) و آهنگ هاي ناب لس آنجلسي که راننده به طور خود کار گلچين و عرضه مي کند!! مجالي براي خودنمايي گويه هاي متفرقه ي ديگر نمي

گذارد.۴۰ دقيقه است كه در جاده اي آسفالته به سمت روستاي كرده ده در حركتيم ، موسيقي جاري كمي لطيف تر از قبل شده است وبچه ها به پيشگامي من سفره هاي خود مي گشايند. نون و پنير و هر نفر يك مرباي هويج كوچك صبحانه ي مشترك ما در برابرصبحانه ي مشترك نون و شكلات صبحانه و گردو دوستان پليمري است. با تبادلات اوليه ي صبحانه، همگي گرم خوردن مي شويم.حول و حوش چاشت (۹:۱۵) است كه حين ليسيدن ته قوطي مرباي كذايي، چشمم به تابلوي روستاي ..... مي خورد، روستاي كوچك وخلوت در كفه اي مسطح كه ختم جاده آسفالته و آغاز جاده ي خاكي را مي نويد مي دهد.با گذر از اين روستا، مسير جاده تا روستاي كرده ده همچنان صاف و مسطح است ولي از كرده ده به بعد مسير روي دامنه ي تپه مانندي مي نشيند و مارپيچ وار خود را به عشاير پاي صعود مي رساند. مسير مارپيچوار نفس ماشين گيري كه واماندن اتوبوس در آن حتمي است و چه بسا براي ميني بوس هم مشكل آفريند. همچنانكه فيات ما نيز در چند جا درجا زد و پيچ پرتگاهي را به زور و با چند ايست نابه جا رد كرد.ساعت ۱۰ است كه ميني بوس نرسيده به چشمه ي قيخ بولاغ كنار عشاير مي ايستد، كوله هاي خود را از ته ماشين مي آوريم پايين و طبق رسم هميشگي ، مشغول آرايش ضدآفتاب (كلاه و كرم) مي شويم. هوا خوب است و بادي نسيم گونه وزان. سمت چپ ما قله ي سهند پشت به آفتاب، با چند لكه ي سپيد برف در ميان يالها و سبزي دامنه هاي آن ما را به سوي خود مي خواند.

همساني يال هاي اين رشته كوه، ضمن ممتد و منظم بودن ريخت آن ها ، صعود از هر مسيري را در اين فصل از سال تضمين مي كند. دو يال چپ و راست قله ي اصلي سهند ساده ترين، معمولترين و در عين حال پرشيب ترين مسير از جبهه ي جنوبي آن است كه گويا خلوت ترين مسير صعود نيز همين است.

۱۰:۱۵ كنار چشمه ي قيخ بولاغ توقفي ۳ دقيقه اي داريم، بطري هاي خالي خود را پر مي كنيم، همچنانكه مي دانيم تا ۵ و ۴ عصر ماييم و همين آب.

به جلوداري راهنما – ميرعلي حسيني - صعود مشترك خود را آرام و در مسيري نسبتا هموار مي آغازيم. ۲۰ دقيقه اي است دو گروه در جوار هم و در يك رديف طي طريق مي كنند و آهستگي سرعت تيم اين فكر را در ذهن من مي پروراند كه با توجه به نمايان بودن مسير تا قله و زمانگير بودن ناهار خوردن ما برخلاف گروه پليمرآن گروه كه تنقلات را جايگزين آن كرده اند و همچنين آشنايي با توان جسمي اعضاي گروه خود، دو گروه را از يكديگر جدا كنم.

با راهنما و سرپرست پليمر در ميان مي گذارم و بازديدار را روي قله وعده مي كنيم. همچنانكه از آن گروه دور فاصله مي گيريم چند صد مترجلوتر، گروهي ۵ ، ۶ نفره اي مي بينييم كه كوله بر دوشند و گويا قصد صعود از يال سمت راستي را دارند . تا جايي كه يال ها شيب مي گيرند ميان دو يال و متمايل به چپ پيش مي رويم و كم كم خود را به يال سمت چپ نزديك مي كنيم. همانگونه كه گفتم يالي پرشيب و گرده اي. پس از استراحتي ۱۰ دقيقه اي كه در ابتداي گرده داشته ايم روي اين گرده ي شاد و مسرورانه آواز "اگر مراد تو اي دوست نامرادي ماست / مراد خويش دگرباره من نخواهم خواست..." ازهمايون را به همراهي هم مي خوانيم و سپس به مرور چند آهنگ قديمي مي پردازيم. پشت سر خود گروه پليمر را مي بينيم كه در حال استراحتند همچنين جواني را كه بي كوله و دست خالي رو به قله روان است. كنار لكه هاي برف ميان دو يال چند دقيقه اي مي ايستيم، چند بچه ي كوچك عشايري را مي بينيم كه از قله برمي گردند و نيز جوان كه خود را به ما رسانده و يورلمياسيزي نثار جان ما مي كند.

در حال خواندن آهنگ وطن پرستانه ي "سپيده" بر فراز قله ايم كه قله اي به نظر بلندتر در سمت راست (شرق) چهره نمايي مي كند. به ساعت نگاهي مي اندازم يك دقيقه اي است روي قله ايم و حال ۴۵:

۱۲است به نظرمي رسد نيم ساعته بتوان آن را زد. فورا راهي مسير خط الرسي آن مي شويم مسير در ابتدا كم شيب و بعد چندجا به پايين سرازير مي شود و درپايان با شيبي تند به بالا مي كشد تا به قله برسد. در سربالايي پاياني هستيم كه در پي پيدا كردن قله ي جام ناكام مانده ايم، با دور شدن از سهند، قلگي سهند بيشتر نمودار مي شود و ما را در جام دانستن قله ي پيش رو استوارترمي كند. كمي نگران قرارمان با گروه پليمر مي شويم و نزديک بودن جام ما را بر آن مي دارد تا لقايش را به قرارمان برتري دهيم. قله اي كه با وجود بلندتر بودنش از سهند خشک تر مي نمايد و به رغم سهند اثري از برف بر آن نيست. ۱:۲۵ دقيقه است كه بر فراز قله جام داغي ۳۷۵۰ متري مملو از آدم، ۵ دقيقه اي ستان خفته استراحت مي كنيم و پرتقالي مي خوريم و عكسي يادگاري مي گيريم، قصد تلفن كردن به بچه هاي ديگر گروه را داريم كه متاسفانه خط نمي دهد. بند و بساط خود را زود جمع و جور مي كنيم و دوباره راهي سهند مي شويم. كمي سريعتر از قبل مسير را شيلنگ روب مي كنيم و در عين حال تمام حواسمان به دو گروهي است كه روي يال راستي سهند در شرف رسيدن به قله اند. حتم داريم كه يكي از آن دو، گروه پليمر باشد. ۱۰ دقيقه به يک است كه آخرين مسير شيبدار خط الرس را مي پيماييم و بر خلاف انتظارمان، كله ي زمرد در ميان توده اي از سنگ هاي آذرين هويدا مي شود سبكبال و آسوده از قرار به جانب آنان مي آييم. خوشبختانه ۱۰ دقيقه اي بيش نيست كه آنها رسيده اند و مي توان گفت روي حرفمان بوده ايم. دمي آب و تنقلات و دمي ناهار و سپس كمي گفت و شنود و سرانجام پيمودن دسته جمعي تا قله ي اصلي سهند و گرفتن عكس بر فراز قله زير لواي گروه كوهنوردي پليمر! وافسوس بي هندوانگي با ديدن هندوانه ي گروه ديگر حاضر در قله و شمردن كوه هاي مهم اطراف ما حصل كار ما تا ساعت ۳ است. از روي قله كروكي كلي مسير قله – ليقوان تا حدودي پيدا است، تقريبا جنوب غربي قله ي دميرلي - قله اي با سر پخ - جايي است كه گردنه ي قوچ گلي داغ قرار دارد و بايد شب را در آنجا سركنيم. نگاهي به ساعت و حسابي سرانگشتي با مدت زماني كه طبق گزارش برنامه ي سهند تير ماه ۸۴ به دست آورده ام به نظر مي رسد كه حوالي ۱۰ شب بايد به گردنه برسيم. ريش و قيچي دست راهنماي برنامه - ميرعلي حسيني - است و به پيشداري او مسير قله - گردنه را مي آغازيم. از قله تا دره ا ي كه رودآبي در آن روان است تقريبا يک ساعت و نيم زمان مي گيرد. چندي كنار آب مي ايستيم و تجديد قوايي مي كنيم و دوباره به راه مي افتيم، در گذر از اولين سربالايي تپه مانند هستيم كه پارس چند سگ از عشاير درون دشت خبرمي دهد. استقبال گرم زن و مرد عشاير به همراه دو پسر و دو نوه ي خود با سيني اي از نان يخه داغ و ماست پوست گوسفندي، ناچار دامنمان از دست مي برد و نيم ساعتي ما را مشغول خوردن و آشاميدن مي كند. پيشكش چند كرم ضد آفتاب به آنها و گرفتن عكس با عشاير تنها نوازش ماست در برابر مهمان نوازي آنها. پس از ديدار با عشاير قسمت كوچكي را در مسيري ماشين رو ادامه مي دهيم مسيري كه گويا از ليقوان آغاز مي شود. زين پس را نيز تا پاي گردنه در دشتي نسبتا صاف با چند استراحت در ميان، تا دمدماي تاريكي پيش مي رانيم دشتي خيس، و پوشيده از گياه، والبته به جد از غني ترين مراتع ايران. در آسماني پر ستاره، هوايي سرد، با بادي ملايم پاره ي پاياني مسير را از كف دشت تا روي گردنه مي پيمانيم و دو گروه در بستر زين اسب گونه ي گردنه مشغول برپايي چادرهاي خود مي شويم.

روز شنبه :

ساعت ۷ است كه پس از خوابي پنج و نيم ساعته، با علم بر اينكه حدود دو ساعت ديگر به چشمه اي خواهيم رسيد خوردن ناشتايي را با حركت در پاكوب دره ي پشت گردنه - پشت قله ي كناردميرلي – به

تعويق مي اندازيم. دم صبح است و گويا كسي خلق خوشي ندارد، محيط را مناسب مي بينم و سكوت جمع را با آهنگ لوليان شهرام مي شكنم، جو كم كم جان مي گيرد و به ياري چندي از بچه ها سيري در آهنگ هاي شجريان مي كنيم تا اينكه هشت و سي كنار چشمه اطراق مي كنيم. پس ازدو ساعتي كه به خوردن ناشتايي و چايي سپرانده ايم پاي در پاكوبي مي گذاريم كه تقريبا پاياپاي رودخانه ره به سوي ليقوان دارد. با چند استراحت كه در بين راه داريم و گذر ازچشمه ي آب گرمي كه از بستر رودخانه مي جوشد تا ساعت سه دشت را پشت سر مي گذرانيم تا به يک بيشه مي رسيم. درون بيشه يک ساعتي براي ناهار توقف مي كنيم. رودخانه از درون بيشه مي گذرد، چيزي راه تا روستا باقي نيست، پاكوبي را كه از ميان بيشه و كشتزار مي گذرد ادامه مي دهيم تا اينكه بيست دقيقه به پنج به جاده ي آسفالت درون ده مي رسيم. درون ده، نيم ساعتي علاف پيدا كردن ميني بوس مي شويم در اين حين نيز بچه ها در ده خريدي مي كنند تا اينكه ماشين مي آيد و راهي تبريزمي شويم. از ده تا ايستگاه قطار تبريز را حدود يک ساعت و ربع با ميني بوس آمده ايم و الان ساعت شش و نيم است كه درون دستشويي هاي ايستگاه قطار مشغول شست و شو سر و صورت خود هستيم و منتظريم تا هفت و پنجاه دقيقه شود و راهي تهران شويم.

شركت كنندگان :

از گروه دانشگاه : ميلاد احمدي (سرپرست و گزارش نويس) - ميثم جلالوند - جمشيد فضيلتي(عكاس)

از گروه پليمر: تهمينه عنايتي (سرپرست)- ميرعلي حسيني(راهنما)- مهدي زمردي (عكاس)- حسام نوريان - بهناز رنجبر - فاطمه عباسي - اميد گوهري - محمد شمشيري - ناصر پويافر - جواد شايق - ناصر حسيني - سروش ... - محمدرضا ... - ... .